

خدا چون سلام به روی ماهت...

استاد اژدها

جلد ۵: اژدهای زهر



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



استاد ازدها

ازدهای زهر

نویسنده: تریسی وست
تصویرگر: دیمین جونز
ترجمه: رویا زنده‌بودی

سرشناسه: وست، تریسی، ۱۹۶۵م - West, Tracey
عنوان و نام پدیدآور: اژدهای زهر / نویسنده تریسی وست؛ [تصویر دامین جونز]؛ مترجم رویا زنده‌بودی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری: ۹۹ ص؛ مصور: ۱۴/۵×۲۰ سم
فروست: استاد اژدها؛ ۵
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۷۱-۷ / ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۶-۳ دوره: ۳-۲-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: [2016]. Song of the poison dragon.
یادداشت: گروه سنی: ج
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: اژدها -- داستان
موضوع: Magic -- Fiction
شناسه افزوده: جونز، دامین، تصویرگر
شناسه افزوده: Jones, Damien
شناسه افزوده: زنده‌بودی، رویا، ۱۳۹۱ - مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ ز الف ۶۱۷ و ۰۰/۱۹ دا
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۱۹۱۶۵



انتشارات پرتقال
استاد اژدها
جلد ۵: اژدهای زهر
نویسنده: تریسی وست
تصویرگر: دیمین جونز
مترجم: رویا زنده‌بودی
ویراستار: فاطمه فدایی حسین
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۷۱-۷ / ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۶۶-۳
نوبت چاپ: اول - ۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

فهرست



- ۷ فصل ۱. اثردهابان جدید
- ۱۴ فصل ۲. پتدرای همه چیزدان
- ۲۲ فصل ۳. چهارسر
- ۲۶ فصل ۴. پیامی از طرف شاه
- ۳۲ فصل ۵. هایدرای عصبی
- ۴۰ فصل ۶. زهر!
- ۴۶ فصل ۷. خبرهایی از دهکده
- ۵۱ فصل ۸. حقیقت آشکار می شود
- ۵۹ فصل ۹. اثردهابان اشتباه
- ۶۵ فصل ۱۰. اثردهاها را بفرستید بروند!
- ۷۰ فصل ۱۱. خدا حافظی پتدرا
- ۷۷ فصل ۱۲. آواز هایدرای
- ۸۲ فصل ۱۳. کار از کار گذشت؟
- ۸۸ فصل ۱۴. زیرا
- ۹۴ فصل ۱۵. سنگ اثردهای اصلی



اژدهابان جدید

دریک به جمعیتی که کنار دروازه‌های قلعه ایستاده بودند نگاه کرد. انگار همه‌ی مردم سرزمین بزکن آنجا بودند! روز به‌خصوصی بود. قرار بود یک اژدهابان جدید بیاید! دریک پیش بقیه‌ی اژدهابان‌ها - آنا، روری و بو - روبه‌روی قلعه ایستاد.

برگشت رو به جادوگری که کنارشان بود و پرسید: «گریفیت، سنگ
اژدها بهتون گفت که اژدهابان جدید چه شکلیه؟»
گریفیت سرش را تکان داد. «من فقط می‌دونم اسمش پتراست،
از جنوب میاد و مثل همه‌ی شما، هشت سالشه.»



تک‌تک اژدهابان‌ها را سنگ اژدهای جادویی انتخاب کرده بود.
سنگ، بچه‌هایی را که می‌توانستند با اژدهاها ارتباط برقرار کنند، پیدا
می‌کرد. تا حالا از سراسر دنیا بچه‌ها را انتخاب کرده بود تا بیایند و
توی قلعه‌ی شاه رونالد زندگی کنند. آنجا گریفیت به آن‌ها یاد می‌داد
چطور با اژدهاها کار کنند.

حالا اژدهای جدیدی توی قلعه بود. او یک هایدرا بود؛ اژدهایی که چهار سر داشت. یک جادوگر بدجنس به اسم مالدرِد سوار بر هایدرا به سرزمین آن‌ها حمله کرده بود. مالدرِد را به زندان انجمن جادوگران فرستاده بودند و سنگ اژدها برای هایدرا یک اژدهابان انتخاب کرده بود.



روری موقرمز گفت: «الانه که دیگه پترا پیداش بشه! دلم می‌خواد بدونم چه جوریه! اگه بدجنس باشه چی؟»
بو پرسید: «چرا باید بدجنس باشه؟»
روری گفت: «خب، هایدرا زهر می‌پاشه. زهر هم خوب نیست دیگه.»

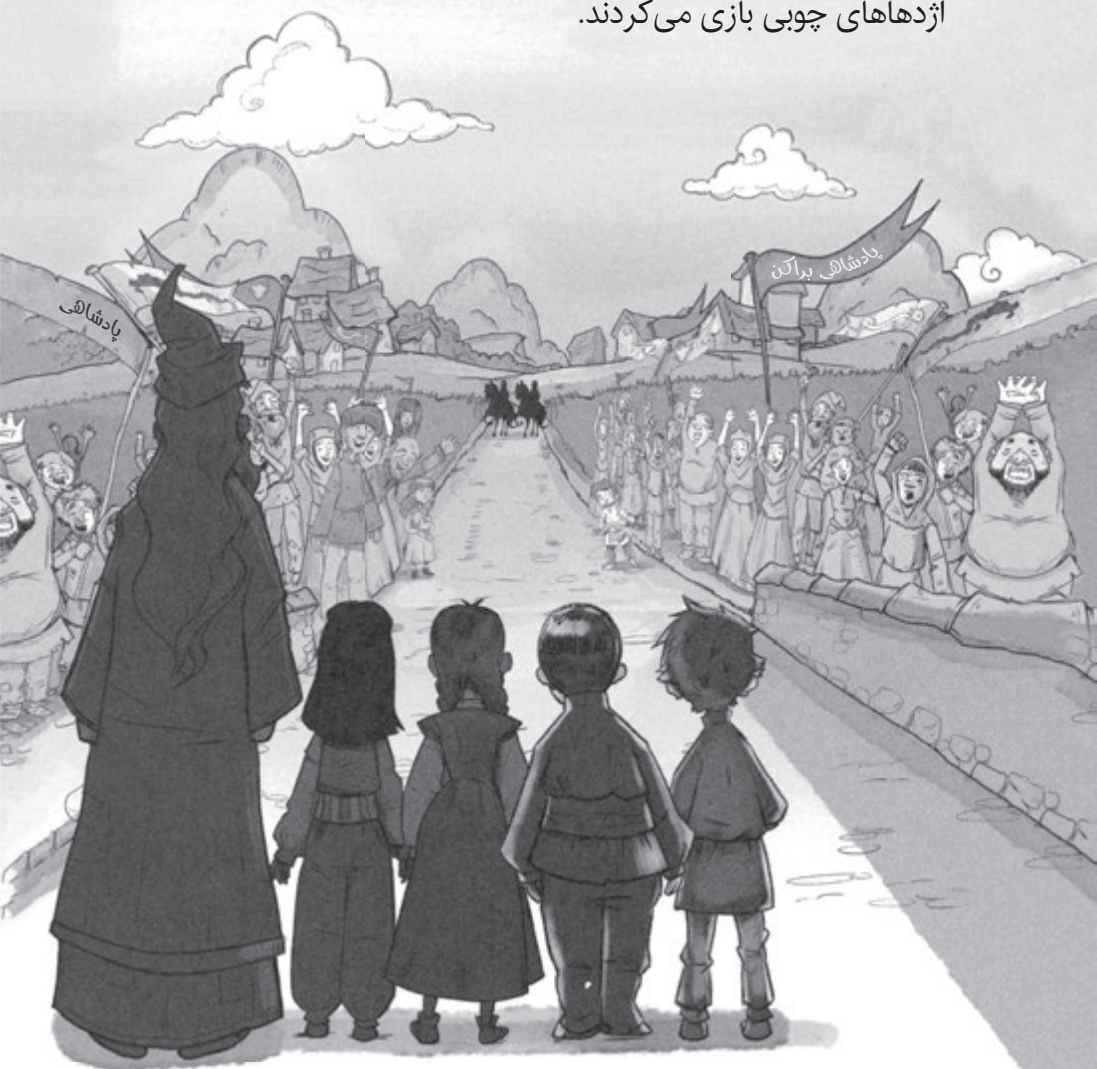
در جنگی که با مالدرد داشتند، هایدرا از هر چهار دهانش زهر پرتاب کرده بود. زهر مایع او می‌توانست سنگ‌ها را هم آب کند! و غبار زهر او بال والکین، اژدهای روری را زخمی کرده بود.



دریک گفت: «حالا چون هایدرا زهر پرتاب می‌کنه نمی‌شه گفت بدجنسه. این قدرتشه، مثل هر کدوم از اژدهاهای ما که قدرت متفاوتی دارن.»

آنا موافق بود. «راست می‌گه. هایدرا قلب مهربونی داره و من فکر می‌کنم پترا هم مهربون باشه.»
بو داد زد: «نگاه کنید!»

دریک دید که از بالای جاده اسبها دارند می آیند. جمعیت کم کم داشت هیجان زده می شد. بعضی ها پرچمهایی را با نقش اژدها توی هوا تکان می دادند. بچه های کوچک دو طرف جاده داشتند با اژدهای چوبی بازی می کردند.



دریک یاد روز اولی افتاد که به قلعه آمد. یکی از سربازهای شاه او
را بلند کرده و روی اسب انداخته بود. ترسناک بود!
دریک با خودش فکر کرد: نمی‌دونم اژدهابان جدید هم ترسیده
یا نه!

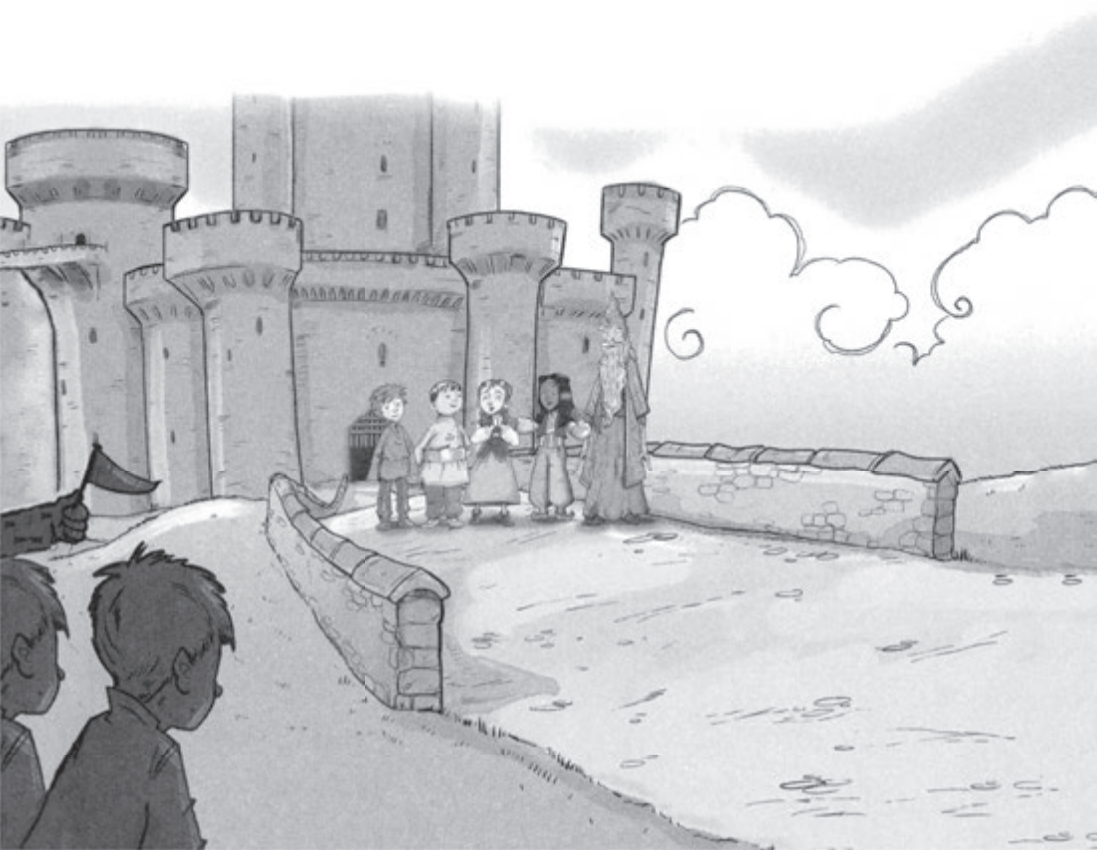
اسب‌ها که نزدیک دروازه ایستادند، جمعیت هورا کشیدند. یکی از
سربازها کمک کرد دختر جوانی از روی اسب پایین بیاید.



بو توی گوش دریک گفت: «این باید پترا باشه.»
پترا پیراهن بلند آبی‌رنگی پوشیده بود با کفش‌های چرم قهوه‌ای.
موهای طلایی و فرفری داشت. چشم‌های سبز روشنش به جمعیت
و به بالا، به قلعه، خیره شده بود.
جمعیت ساکت شدند. همه منتظر بودند ببینند ازدهابان جدید چه
می‌گوید...

پترا لرزید.

پرسید: «اینجا همیشه این‌قدر سرده؟»





پترای همه چیزدان

دریک، روری، بو و آنا رفتند پیش پترا.
 دریک توضیح داد: «اینجا الان پاییزه. این موقع از سال
 هوا یواش یواش سرد می‌شه.»
 پترا گفت: «جایی که من ازش میام پاییز نداریم.» انگار که
 پاییز چیز بدی باشد.
 روری گوشه زد: «حالا صبر کن! تازه زمستون سردتر هم
 می‌شه.»

آنا دست پترا را گرفت. «من از سرزمین اهرام اومدم. اونجا هم تمام سال هوا گرمه. تو هم مثل من به این سرما عادت می‌کنی.»



گریفیت دست‌هایش را به هم زد. «بیاید! بیاید پترا رو ببریم توی قلعه.»

یکی از سربازها برگشت رو به جمعیت و داد زد: «برگردید به زمین‌هاتون!»

اژدهابان‌ها و گریفیت رفتند توی قلعه. پترا یک‌ریز حرف می‌زد.



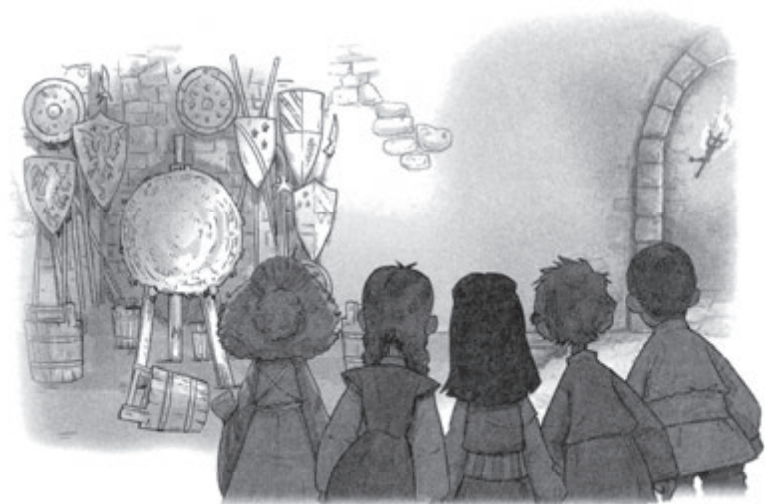
پرسید: «قلعه اینه؟ چقدر خاکستری و غمگینه. پس ستون‌های سفیدش کو؟ طلاهاش کجاست؟» پترا صبر نمی‌کرد کسی سؤال‌هایش را جواب بدهد. فقط می‌پرسید و می‌پرسید. «این برج چه بلنده! چقدر بلنده؟ از اون بالا می‌تونید همه‌ی سرزمین رو ببینید؟»

از راهرو پایین رفتند تا به یک در چوبی رسیدند. نگهبانی به اسم سایمون آن را برایشان باز کرد.

گریفیت گفت: «پترا، ما به‌زودی به سؤال‌های تو جواب می‌دیم. ولی اول باید اتاق آموزش و غارهای اژدها رو بهت نشون بدیم. بعد هم می‌بریمت اتاق خودت.»

گریفیت آن‌ها را از یک راه‌پله‌ی طولانی به سمت اتاق تمرین برد. شعله‌های آتش روی دیوارها سوسو می‌زدند.

پترا گفت: «این پایین چه تاریکه.»
دریک توضیح داد: «اینجا اتاق آموزشه، همون جایی که ما با
اژدهاها مون کار می‌کنیم.»



بو به اتاق درسته‌ای اشاره کرد. «اونجا کارگاه گریفیته.»
آنا به اتاق کنار آن اشاره کرد. «اونم کلاس ماست. پر از کتابه،
درباره‌ی اژدهاها.»
روری گفت: «اون کتاب‌های خسته‌کننده رو همیشه می‌شه خوند.
حتماً دل تو دلت نیست که زودتر اژدهات رو ببینی. بزن بریم!»
پترا گفت: «کتاب‌ها باید جالب باشن.» ولی روری او را به طرف
غارهای اژدها کشید.

روری جلوی غار والکن ایستاد.
با لبخند گفت: «این والکنه.» اژدهای سرخ‌رنگ بال‌هایش را باز
کرد تا خودی نشان دهد.



پترا گفت: «اژدهای آتش. اون می‌تونه شعله‌هایی پرتاب کنه قد
درخت‌ها.»

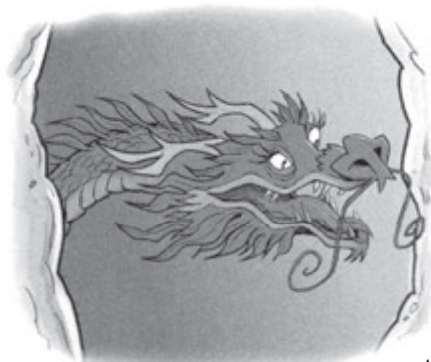


روری پرسید: «تو از کجا می‌دونی؟»
پترا جواب داد: «همه اینومی‌دونن.»
بعد آنا او را به غار بعدی برد.
به اژدهای سفید توی آن اشاره
کرد و گفت: «این اژدهای خورشید
منه، کپری.»
پترا گفت: «دوقلوی کپری هم

اینجا زندگی می‌کنه؟»

آنا پرسید: «نو در مورد اژدهای ماه هم می‌دونی؟» چشم‌های سیاهش گرد شده بود.

پترا گفت: «مگه همه نمی‌دونن؟»



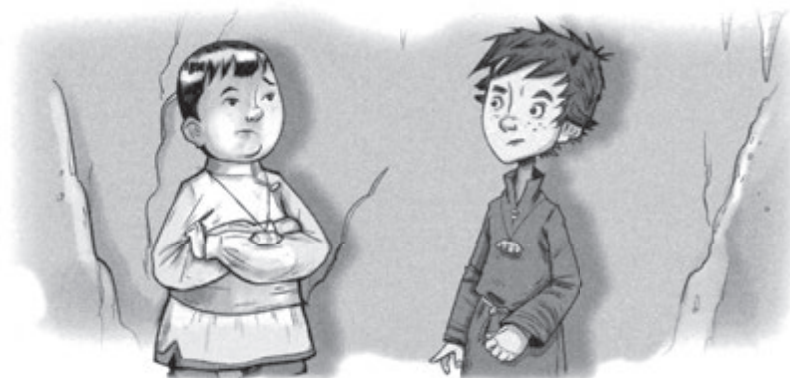
بو برای پترا دستی تکان داد و گفت: «بیا شو رو ببین، اژدهای آب من.» و او را به سمت اژدهای آبی‌رنگی برد که فلس‌هایش برق می‌زد. «اون می‌تونه...»

بو تا آمد حرفش را تمام کند،

پترا گفت: «اون می‌تونه طلسم‌های جادوی سیاه رو درمان کنه.»

دریک و بو به هم نگاه کردند و اخم‌هایشان رفت توی هم. دریک

با خودش گفت: همه‌چیزدان هم هست!



دریک رفت سمت غار کرم. وقتی دریک نزدیک شد، اژدهای قهوه‌ای و بدون پای او بالا را نگاه کرد.



دریک گفت: «این کرمه. یه اژدهای زمینه. ولی احتمالاً تو خودت قدرتش رو می‌دونی.»
پترا گفت: «اون می‌تونه با ذهنش چیزها رو حرکت بده.»
روری دست‌هایش را به کمرش زد و پرسید: «تو همه‌ی این چیزها رو از کجا می‌دونی؟»